



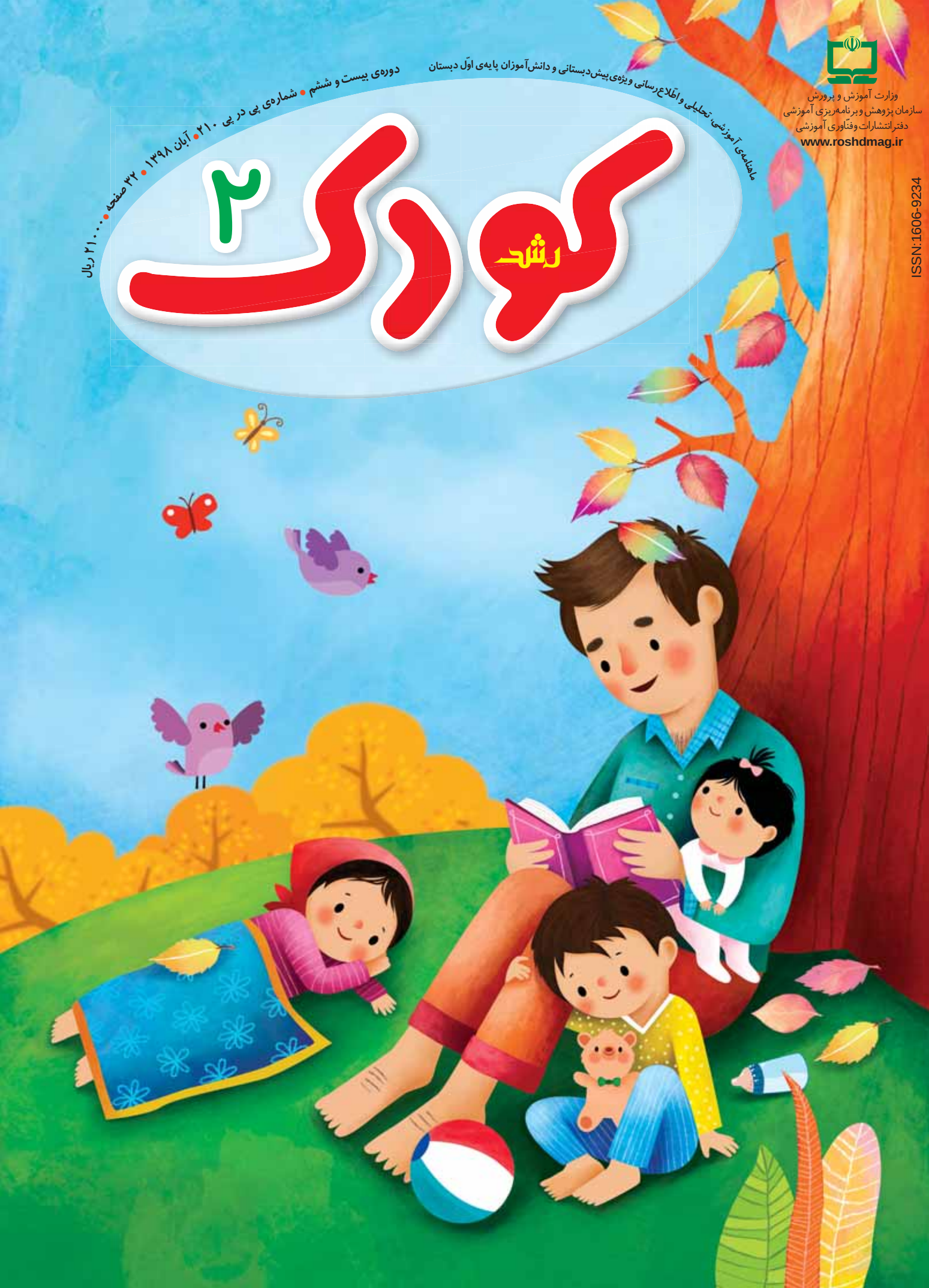
وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی
www.roshdmag.ir

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی ویژه‌ی پیش‌دبستانی و دانش‌آموزان پایه‌ی اول دبستان

دوره‌ی بیست و ششم • شماره‌ی بی‌دربی ۲۱۰ • آبان ۱۳۹۸ • ۳۲ صفحه • ۲۱۰۰۰ ریال

کودک

رشد



ISSN: 1606-9234

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

کودک رشد



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

رشد کودک • شماره ۲

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی
ویژه‌ی آمادگی و دانش آموزان پایه‌ی اول دبستان

دوره‌ی بیست و ششم • آبان ۱۳۹۸
شماره‌ی پی در پی ۲۱۰

مدیر مسئول: مسعود فیاضی

سر دبیر: مهری ماهوتی

مدیر داخلی: مریم سعیدخواه

طراح گرافیک: روشنگر فتحی

ویراستار: شراره وظیفه شناس

۱ آشتی

۲ این چند روز

۳ شعر

۴ نه عجیب، نه خنده دار

۵ حرف رمزی ممزی

۶ گنجشک

۸ شعر

۱۰ سربازان کوچک

۱۰ کلاس اولی‌ها

۱۱ حلزون

۱۲ لطفا خوش حالی!

۱۴ دوستی

۱۶ می چرخانم، می کوبم

۱۸ بزن بریم نجاری

۲۰ پیر پایین

۲۱ پیراهن خاله کفشدوزک

۲۲ توپ را بگیر

۲۳ بازی پیچ پیچی

۲۴ نوبت من

۲۶ نهنک بازیگوش

۲۷ شکموها

۲۸ بازی و سرگرمی

۳۰ سرزمین نقاشی

۳۲ بادکنک سنگین



حضرت سلیمان^(ع) با سربازهایش از جایی می گذشت. مورچه‌ها ترسیدند نکند اسب‌ها آن‌ها را لگد کنند. حضرت سلیمان^(ع) به مورچه‌ها گفتند: «تترسید. من پیامبر خدا هستم. هیچ وقت کسی را اذیت نمی کنم.»

نشانی: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، شماره ۲۶۸، دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

صندوق پستی: ۶۵۸۸-۱۵۸۷۵، تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۳۰

خوانندگان رشد شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را

به مرکز بررسی آثار مجلات رشد به نشانی زیر بفرستید:

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۶۵۶۷-۱۵۸۷۵

تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲، دورنگار: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸

پیام‌نگار: Koodak@roshdmag.ir

وبگاه: www.roshdmag.ir شماره گان: ۴۵۰۰۰۰

چاپ و توزیع: شرکت افست

بعضی از مطالب مجله به صورت صوتی یا تصویری در دسترس شماست. کافی است تصویر QR-code را با گوشی هوشمندتان بخوانید. برای این کار می‌توانید از یک نرم افزار رایگان مانند QR code reader یا QR code scanner استفاده کنید.

روی جلد: نیلوفر برومند تصویرگر سرکلیشه‌ها: سلمان طاهری

تصویرگر صفحه فهرست: مرتضی رخصت پناه

صدایپیشه: سمیه انوری زاده



آشتی

سلام، دوست عزیزم

یک ماه از باز شدن مدرسه می گذرد. حالا یک عالم هم کلاسی داری. یک عالم دوستِ خوب و صمیمی که می توانی با آنها درس بخوانی، بازی کنی، حرف های خودمانی بزنی. از آن حرف هایی که فقط درباره ی خودت و خودش است.

می توانی بگویی چند تا دوست جدید داری؟ اصلاً با کسی هم قهر کرده ای؟ راستش من اندازه ی تو خوش اخلاق نبودم. گاهی، فقط گاهی با دوستانم قهر می کردم اما خیلی زود آشتی می کردیم. چه جوری؟ برایت می گویم.

با این که خجالت می کشیدم همیشه خودم می رفتم و از دوستانم معذرت می خواستم تا زودتر برویم و بازی کنیم. وای که آشتی کردن چه قدر خوب است!

مهری ماهوتی





۲۴ آبان روز کتاب خوانی

می خوام بِرم کتاب خونه
یک ساعت اون جا بمونم
قصه‌ی خوب و بامزه
شعرای شیرین بخونم



۲۴ آبان تولد امام جعفر صادق (ع)

یه گل به دنیا اومده
یه غنچه‌ی مُحَمَّدی
مادر جونم با صلوات
به گل می‌گه: «خوش اومدی»



۲۷ آبان شهادت امام حسن عسکری (ع)



۲۴ آبان تولد پیامبر (ص)

تولد پیامبره
مُبارکه، مبارکه
زمین و آسمون پُر از
فرشته‌های کوچکه



۷ آبان شهادت امام رضا (ع)

امام رضا کجا رفت؟
یه جایی تو آسمون
من که می‌گم، همین جاست
همیشه تو دِلامون



● مریم هاشم‌پور
● تصویرگر: نیلوفر برومند

گُل آمد

آمد و لبخند زد
سُفره‌اش را باز کرد
نان به یک گنجشک داد
کودکی را ناز کرد

بچه‌های کوچه را
روی دستش تاب داد
غُنچه‌های تِشنه را
با مُحَبَّت آب داد

تا محمّد (ص) می‌رسید
غُصّه‌ها می‌شد تمام
آخرین پیغمبر است
بر گُلِ رویش سلام!





نه عجیب، نه خنده دار

● کبری بابایی

خدای مهربان سلام

امروز دوستم پرسید: «چرا چشم‌ها روی صورتان هستند؟»
من خنده‌ام گرفت. فکر کردم اگر چشم‌هایم پشت سرم بودند، چه اتفاقی می‌افتاد. حتماً باید برعکس راه می‌رفتم، همیشه باید موهایم را کوتاه می‌کردم. یا اگر روی انگشت‌های پایم دو تا چشم داشتم، وقتی کفش می‌پوشیدم، همه جا تاریک می‌شد.
خدایا، تو می‌دانستی که بهترین جا برای چشم‌های ما کجاست. این طوری صورت ما نه عجیب است نه خنده‌دار.

من از طرف همه‌ی آدم‌ها از تو ممنونم. از طرف گربه‌ها و عقاب‌ها که چشم‌های تیزبینی دارند. از طرف زنبورها و ماهی‌ها که همه چیز را عجیب می‌بینند. از طرف قورباغه‌ها، از طرف...
چه خوب که تو خدای دانای ما هستی!

ما هر چیزی را به اندازه (و روی حساب) آفریدیم.

سوره‌ی قمر، آیه‌ی ۴۹



حرف رَمزی مَمزی

بچه زنبورها با هم پیچ پیچ می کردند: «دیدید عسل ویزویزی باز هم خوش رنگ شد؟ از همه خوش بو تر شد؟ حتماً کارش رازی دارد؟»

این یکی گفت: «شاید یک جای مخصوص می رود...»

آن یکی گفت: «شاید یک کار مخصوص می کند...»

روز بعد، بچه زنبورها یواشکی پر کشیدند دنبال ویزویزی. کمی بعد به کندو برگشتند.

دوباره با هم پیچ پیچ کردند: «دیدید؟ نه جای مخصوصی رفت، نه کار مخصوصی کرد»

این یکی گفت: «ولی من دیدم او روی هر گل که می نشست، چیزی می گفت.»

آن یکی گفت: «آهان! پس حتماً یک حرف رمزی مَمزی بلد است.»

بچه زنبورها رفتند پیش ویزویزی. این یکی گفت: «حرف رمزی مَمزی ات را به ما یاد

می دهی؟» آن یکی گفت: «همان که قبل از مکیدن شهد گل ها می گویی.»

ویزویزی گفت: «من وقتی روی گل می نشینم، می گویم به نام آن

مهربان که ما را آفریده، مگر شما نمی گوید؟»

بچه زنبورها چیزی نگفتند. فقط برایش بال تکان دادند و

دنبال کارشان رفتند. آسمان دشت پُر شد از زمزمه ی حرف

رَمزی مَمزی.





گنجشک

فرهاد دور اتاق می‌دوید و بوق بوق می‌کرد. چند قدم به چند قدم سرش را برمی‌گرداند و می‌گفت: «تنبل آقا، عقب نمان. دنبالم بیا!» بعد هم بالا را نگاه می‌کرد و می‌گفت: «آهای گنجشک‌ها پیرید. پیرید.»



یک مرتبه چیزی به پنجره خورد و افتاد. فرهاد به طرف پنجره دوید. یک گنجشک توی ایوان افتاده بود. فرهاد داد زد: «تنبل آقا، آمبولانس خبر کن!» و آهسته گنجشک را برداشت.

قلب گنجشک تند و تند می‌زد.
آمبولانس نیامد.



فرهاد بیبو بیبو کرد. به تنبل آقا گفت: «بین زرنگ آقا، آمبولانس شد.» گنجشک را پیش مادرش برد و گفت: «مامان جان، بیا این گنجشک را نجات بدهیم.»

تنبل آقا ایستاده بود و نگاه می کرد.

یک مرتبه گفت: «او را بده به گربه.»

این همه گنجشک توی آسمان است.»

زرنگ آقا داد زد: «گربه می تواند غذای

خودش را پیدا کند.»

مادر گفت: «آفرین به زرنگ آقا که

نمی خواهد آسمان بی گنجشک بماند!»



زرنگ آقا از گنجشک مواظبت کرد. گنجشک حالش خوب شد. زرنگ آقا گنجشک را توی ایوان بُرد و به آسمان فرستاد. تنبل آقا زیر لب گفت: «من دفعه‌ی بعد کَمک می کنم. حالا می بینی!» کمی بعد آسمان پُر از آواز گنجشک شد.





چراغِ باغ

● مریم اسلامی

خُرمالو گفت: «چه چاقم!
خودم چراغِ باغم.»
با فوتِ باد از روی شاخه افتاد
داد زد:
«آی دماغم!»



ویز ویز

● طیبہ شامانی

نِشسته بچہ زنبور
روی گُل
گُلِ بنفشِ سُنبل
دلم می خواد نازِش کنم، نمی شه
چون توی ویز ویزای اون یه نیشه





تَگَرِگ

● خاتون حسنی

تَقّ و تَقّ
یک تَگَرِگ
رَفَت و خورد
روی بَرگ

بَرگ را
زَخَم کرد
گُل به او
آخَم کرد



اَنگُشت‌ها

● سعیده موسوی زاده

اَنگُشتِ شَسْتَم
وقتی که خَم شد
از پَنج انگشت
یک دانه کم شد

دیدم که ای وای
با دَسْتِ بی شَسْت
حتّی نمی شد
یک دُکمه را بَسْت



کلاسِ اوّلی‌ها

● عباس قدیر محسنی ● تصویرگر: الهه شریفی

مداد کوچولو یک کلاسِ اوّلی با حوصله است. او برای هیچ کاری عَجَله ندارد. گاهی نوکش کوتاه می‌شود. گاهی هم می‌شکند. آن وقت نوشتن برایش سَخْت می‌شود یا اصلاً نمی‌تواند بنویسد.

این جور وقت‌ها مداد کوچولو فوری به آرایشگاه آقای تراش می‌رود. آقای تراش، نوک مداد را می‌تراشد و برایش تیز می‌کند. مداد هم می‌گوید: «آقای تراش مُتشکّرم.»



سربازان کوچک

● تصویرگر: الهه شریفی

امروز ۱۳ آبان است. بچه‌های ایرانی در سال ۱۳۵۷ به خیابان‌ها آمدند تا اعتراض خود را به زورگویی‌های شاه و آربابش امریکا بگویند، ولی شاه دستور داد خیلی از آن‌ها را کشتند. بچه‌ها می‌گفتند: «دوستی خوب است. مهربانی خوب است.» بچه‌ها می‌گفتند: «زور گویی بد است. اذیت کردن دیگران بد است.» بچه‌ها همیشه می‌گویند: «ما با همین مشتهای کوچک‌مان نمی‌گذاریم کشورهای زورگو به ما ظلم کنند.»





حلزون

آمنه شکاری

عکاس: اعظم لاریجانی



۱



۲



۳



۴



۵

۱ کمی گل را با آب مخلوط می کنیم و مالش می دهیم. بعد آن را روی میز می غلتانیم.

۲ گل آماده شده را به آرامی می پیچانیم. این، صدف حلزون ما است.

۳ یک تکه گل دیگر را به همین شکل آماده می کنیم. این یکی بدن حلزون است. صدف گلی را با آب روی بدن می چسبانیم.

۴ یک گردالی درست می کنیم و جای سر حلزون می گذاریم.

۵ دو تا شاخک کوچولو و دو تا چشم هم می خواهیم. این هم یک حلزون قشنگ. حالا آن را رنگ آمیزی کنید.





لطفاً خوش حالی!

● سرور کتبی

● تصویرگر: ثنا حبیبی راد

پسر کوچولو دلش خوش حالی می خواست، برای همین شال و کلاه کرد و رفت به مغازه و گفت: «سلام، لطفاً دو تا خوش حالی!»
 آقای فروشنده به او دو تا بستنی شکلاتی و وانیلی داد.
 پسر، بستنی ها را خورد و دو تا خوش حالی کرد.
 پسر گفت: «باز هم خوش حالی می خواهم.»
 آقای فروشنده گفت: «برو توی پارک! آن جا هم خوش حالی هست.»
 پسر دوید توی پارک. خورشید خانم پشت آبر بود. پسر صدا زد: سلام خورشید خانم!، لطفاً ده قدم خوش حالی!»
 خورشید خانم خندید و ده قدم آفتاب به پسر داد. پسر دوید توی آفتاب و ده قدم خوش حالی کرد.
 پسر دوید به طرفِ تاب. روی تاب نشست و گفت: «سلام، لطفاً صد دور خوش حالی!»
 تاب خندید و خندید و پسر را ده... بیست... سی... چهل... پنجاه... شصت... هفتاد... هشتاد... دور تاب داد.
 و پسر ده... بیست... سی... چهل... پنجاه... شصت... هفتاد... هشتاد... دور خوش حالی کرد.
 پسر باز هم می خواست تاب بازی کند، اما...
 دختر خیلی کوچولویی از راه رسید و گفت: «من هم بازی... من هم بازی!»
 پسر از تاب پیاده شد. دختر کوچولو سوار تاب شد.
 دختر یک دور... دو دور... سه دور... ده دور... صد دور... تاب بازی کرد.
 پسر یک دور... دو دور... سه دور... ده دور... صد دور... نه، یک دنیا خوش حالی کرد.







دوستی

بازیگرها: خرگوش، سنجاب، گرگ

اولی: (وارد می شود) سلام، من خرگوشم.

دومی: (وارد می شود) سلام، من سنجابم.

سومی: (وارد می شود. زوزه می کشد.) سلام بی سلام! من گرگم. هاهاه! (به خرگوش و سنجاب که

گوشه ای صحنه بازی می کنند، اشاره می کند) می خورمشان. (زوزه می کشد. گوشه ای پنهان می شود.)

سنجاب: کی گرگه؟ کی گرگه؟ خرگوش کله گنده.

خرگوش: حالا نشانت می دهم کی گرگ است ... الان می گیرمت.

سنجاب: نمی توانی. (می دود. پایش به یک چوب گیر می کند و روی زمین می افتد. خرگوش هم روی

او می افتد.)

خرگوش: دیدی گرفتیمت. (می خندد)

سنجاب: (می خندد) تقصیر این چوب بود. ببین ... چه چوب قشنگی!

خرگوش: (چوب را برمی دارد) خیلی

قشنگ است. این مال من!

لازمش دارم. می خواهم

سیب های جنگلی را با آن

ببندازم پایین.



سنجاب: من هم لازمش دارم. من هم سیب جنگلی دوست دارم. تازه اول خودم پیدایش کردم.

خرگوش: ولی من اول گفتم آن را می‌خواهم.

سنجاب: مگر به اول گفتن است. به اول پیدا کردن است.

خرگوش: نه خیر، به اول گفتن است. (می‌خواهد چوب را از او بگیرد. خرگوش چوب را محکم گرفته است و نمی‌دهد)

گرگ: چه خوب! همین‌طوری با هم دعوا کنید تا من بیایم و بخورمتان. (آرام به آن‌ها نزدیک می‌شود. خرگوش چوب را محکم می‌کشد. چوب در می‌رود و به سر گرگ می‌خورد)

گرگ: آخ... مُردَم!

سنجاب و خرگوش: ای وای گرگ! (فرار می‌کنند)

گرگ: آخ مُردم ... واخ! کجا می‌روید؟ بیایید چوبتان را ببرید.

خرگوش: نمی‌خواهیم. مال خودت.

گرگ: مگر شما به خاطر این چوب با هم دعوا نمی‌کردید؟

سنجاب: اشتباه می‌کردیم. دوستی خیلی با ارزش‌تر از یک چوب است. (بیرون می‌روند.)

گرگ: آخ! کجا می‌روید؟ واخ! صبر کنید. (دنبال آن‌ها می‌رود)





می چرخانم، می کوبم

● مجید عمیق
● تصویرگر: گلنار ثروتیان

من غذا می خورم و قوی می شوم. خدا رو شکر. وقتی قوی هستم خیلی کارها می توانم انجام دهم.



می توانم در شیشه‌ی مربا را بچرخانم و باز کنم.

می توانم با خمیر مجسمه سازی شکل های قشنگ درست کنم.



می توانم به کمک بزرگ ترها با چکش میخ را بکوبم تا محکم شود.



می‌توانم درِ کُمدَم را باز کنم یا ببندم.



می‌توانم جلوی تُوپ را بگیرم
تا گُل نشود.



می‌توانم تُوپِم را تا آن دور دورها
پَرَت کنم.





بزن بریم نجّاری

به آموزشگاه سرزمین آفتاب خوش آمدید. این جا کارگاه نجّاری است. عمو آرش به بچه‌ها کمک می‌کند تا با چوب، چیزهای قشنگ بسازند. کار کردن با وسایل نجّاری خیلی لذّت‌بخش و سرگرم‌کننده است. این بار بچه‌ها می‌خواهند با کُکم هم یک هواپیما بسازند.

● مریم سعیدخواه ● عکّاس: اعظم لاریجانی

۱. اولً باره، چوب‌ها را می‌برند.



۲. حالا نوبت سُمباده زدن است. این طوری چوب‌ها نرم و صاف می‌شود.



۳. بادقّت میخ‌ها را سر جایشان می‌کوبند.



۴. هواپیما آماده‌ی پرواز است. بزن بریم.

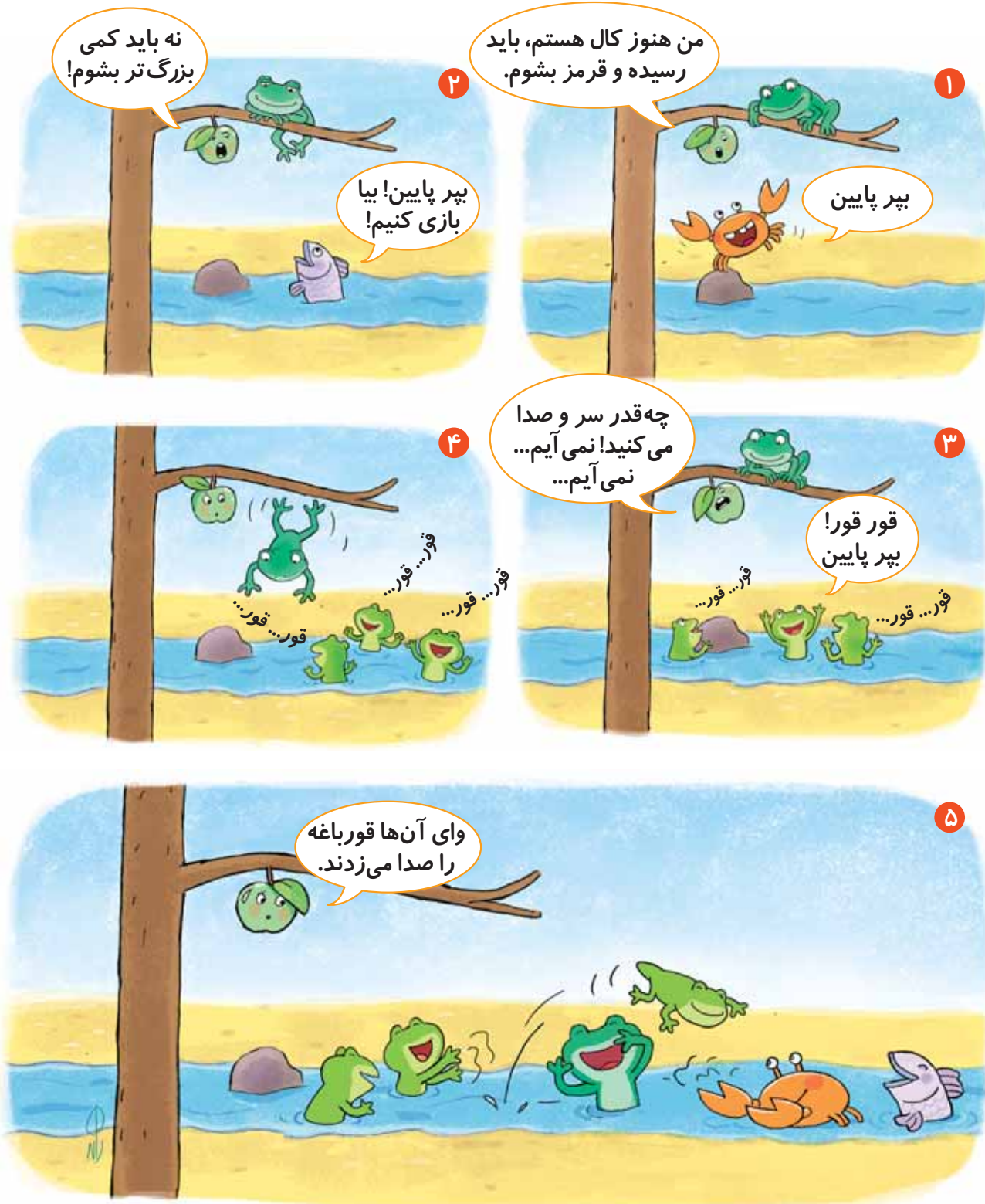




پتر پایین

● مهری ماهوتی

● تصویرگر: لاله ضیایی



پیراهنِ خاله کفشدوزک

● امیر شمس ● تصویرگر: نیلوفر برومند



خاله کفشدوزک روی گل شقایق خوابیده بود. چند تا گل آن وَرْتَر، خاله عنکبوت روی گل سرخ تار می‌بافت. یک مرتبه باد تندی آمد، خال‌های پیراهن کفشدوزک را بُرد. خاله عنکبوت فوری تارش را جلوی باد گرفت. خال‌ها چسبیدند به تار. خاله عنکبوت یواشکی خال‌ها را بُرد و چسباند روی پیراهن خاله کفشدوزک. کمی بعد خاله کفشدوزک از خواب پرید. تند و تند به پیراهنش نگاه کرد. خال‌های پیراهن سر جاشان بودند. خیالش راحت شد. به خاله عنکبوت نگاه کرد و گفت: «خواهر! می‌دانی چه خوابی دیدم.»

– نه خواهر. چه خوابی دیدی؟

– خواب دیدم باد خال‌های قشنگ پیراهنم را با خودش برده. خیلی ترسیدم. این را گفت و غش غش خندید. خاله عنکبوت هم خندید.





توپ را بگیر

● مریم صالحی

● عکاس: ابراهیم سیسان

بازیکن‌ها با فاصله پشت سر هم می‌ایستند.
توپ را از بالای سر به نفر پشت سری می‌دهند.
توپ را از زیر پا رد می‌کنند و به نفر پشت سری
می‌دهند.

توپ را از پهلو به نفر پشت سری می‌دهند.
بازیکنی که توپ از دستش بیفتد به آخر صف
می‌رود.



بازی پیچ پیچی

● تصویرگر: مهسا ولیزاده

● عکاس: اعظم لاریجانی



این بازی در گروه‌های دونفره انجام می‌شود. یک سطل پُر از آب را وسط چوب آویزان می‌کنیم. دو نفر، دو سر چوب را نگه می‌دارند. با صدای سوت، بازی شروع می‌شود. بازیکن‌ها از روی خط‌ها رد می‌شوند. از لابه‌لای مانع‌ها می‌گذرند و از حلقه بیرون می‌روند. بچه‌ها باید مواظب باشند تا سطل کج و کوله نشود و آب از آن بیرون نریزد. اگر آب بیرون بریزد آن گروه دوباره باید تلاش کند.



نوبت من



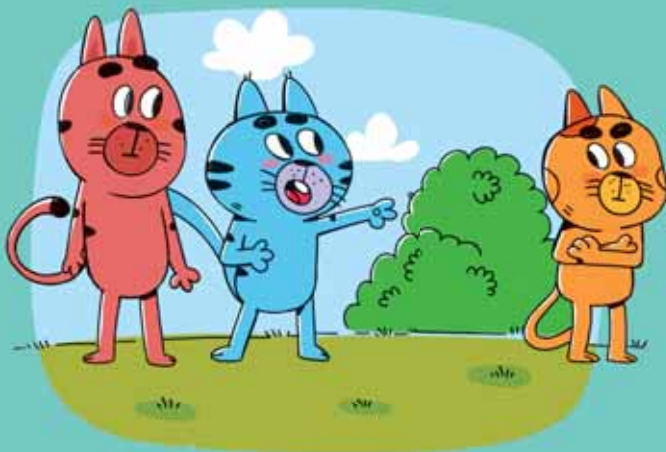
من گربه کوچیکه هستم!
من هر روز به مدرسه می‌روم.
درس امروز ما این بود: قایم باشک!

گربه بزرگه گفت: «وقتش است که توی
حیاط با هم بازی کنید!»
گربه بغل دستی بلند بلند گفت: «میو میو!
یعنی من چشم می‌گذارم.»
من گفتم: «میو! یعنی من هم قایم می‌شوم!»



بعد نوبت آن یکی دوستان شد که برود
قایم بشود.

او گفت: «میو! میو میو!» یعنی نه. من
نمی‌روم قایم بشوم. می‌خواهم چشم
بگذارم.
من با تعجب گفتم: «میوووو! یعنی، این
درست نیست! نوبت من است که چشم
بگذارم.»





دوستان گفت: «میاااااوووووووو! یعنی،
نه خیر... هر چی من گفتم!»
بعد هم دم من را کشید!

من گفتم: «می...می...میو...!» و گریه کردم! گریه بزرگه گفت: میوووو! یعنی گریه نکن! به جای گریه کردن، به دوستت بگو من از تو ناراحتم. باید نوبتی بازی کنیم تا به همه خوش بگذرد.»



دوستان حرف‌های ما را شنید. آمد و گفت:
«میوو ... میوو! یعنی معذرت می‌خواهم! تو
چشم‌بگذار!»
من و گربه بغل دستی گفتیم: «میوو... میوو!
یعنی: باشد، قبول است.
سه تایی با هم بازی کردیم.»
حالا تو بگو!

تو چه طوری بازی می کنی؟
نوبت دوستت را رعایت می کنی؟
اگر کسی زور گفت، چه کار می کنی؟





نهنگ بازیگوش

● حسام سبجانی ● تصویرگر: فاطمه محمدعلی پور





مهرشید از ده فر
تصویرگر: سولماز جوشقانی

شکموها

پیشولی و موشی و جیکو با هم به جشن تولد رفتند. آن جا پر از غذاهای رنگی رنگی و خوش مزه بود. کیک و شکلات هم بود.

پیشولی هفت تا کوفته قلقلی با دو تا ساندویچ پنیر خورد.
موشی چهار تکه کیک گردویی، دوازده تا فندُق و ده تا پسته خورد.
جیکو همه ی بیسکویت گنجدی های روی میز را با چند تا نوشیدنی خورد.
شکمشان باد کرد. دلشان درد گرفت. چه دردی! سه تایی شروع کردند به گریه.

مامان پیشولی آمده بود تا آن ها را به خانه ببرد. پیشولی و موشی و جیکو آن قدر باد کرده بودند که داشتند پرواز می کردند.
مامان پیشولی آن ها را به هم گره زد و پیش دکتر مهربان برد.
دکتر مهربان حالشان را خوب کرد و گفت: «قول بدهید دیگر پُر خوری نکنید.»





• طرح و اجرا: مرتضی رخصت‌پناه

به آتش‌نشان کمک کن تا بتواند آتش را
زودتر خاموش کند.



از هر میوه چند تا داریم؟
عَدَد مناسب هر میوه را به
آن وصل کن.

چند حیوان بازی‌گوش توی اتاق مشغول قایم‌باشک هستند، آن‌ها را پیدا کن!



یکی از جوراب‌ها لنگه ندارد، آن را پیدا کن و لنگه‌ی دیگر آن را نقاشی کن.





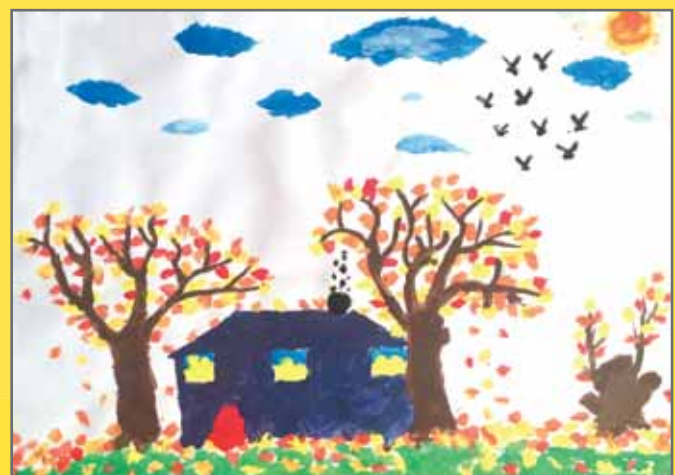
سَرزمینِ نقاشی

● رویا صادقی

یک روز پاییزی به گردش برو، همراهِ خودت
بادبادک یا بادگنک پیر و به حرکتِ آنها در باد
نگاه کن.



نگین عبداللہی، ۷ ساله



زینب جهانبخش، ۷ ساله از اصفهان

می‌توانی با خودت چتر ببری تا زیر باران، مثل موشِ آب کشیده نشوی.



نیلوفر صادقی، کلاس اول از اصفهان



محمدپارسا واضحی، ۶ ساله از ماسال



می‌توانی با خودت یک سبد ببری و آن را با برگ‌ها و میوه‌های پاییزی پُر کنی.



رامیلا شهابی، ۶ ساله، از اصفهان

چه خوب می‌شود اگر یک گردش پاییزی، با تمام ماجراهایش را نقاشی کنی و برای ما به نشانی مجله بفرستی!



زهره ستاری، ۶ ساله از تهران



نورا محبی، ۶ ساله از تهران

با همکاری مرکز بررسی آثار کودکان و نوجوانان

بادکنک سنگین



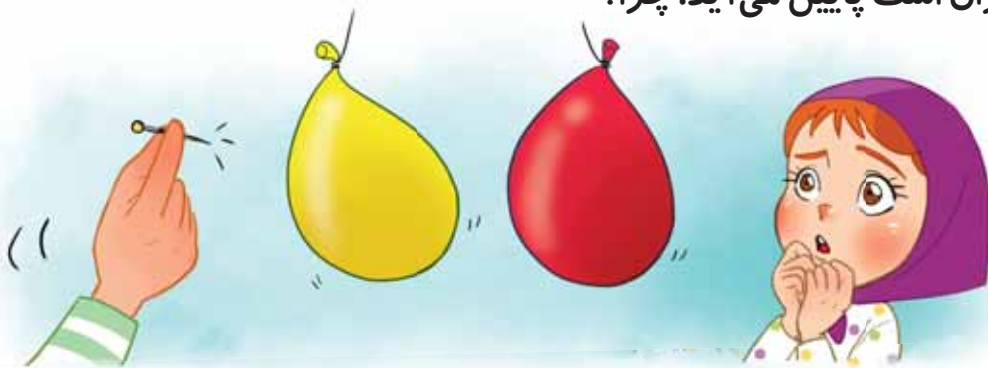
● نیره امانی ● تصویرگر: زهره بیگدلو

وسایل لازم: دو تا بادکنک، دو رشته نخ هم اندازه، یک خط کش



بادکنک‌ها را به یک اندازه باد می‌کنیم.
سر آن‌ها را با نخ گره می‌زنیم. نخ دو
بادکنک را به دو سر خط کش می‌بندیم.
خط کش را باید از سقف یا جایی شبیه
آن آویزان کنیم.

با سوزن یکی از بادکنک‌ها را می‌ترکانیم. سر دیگر خط کش که بادکنک باد شده به
آن آویزان است پایین می‌آید. چرا؟



حالا می‌بینی که هوا هم وزن دارد.

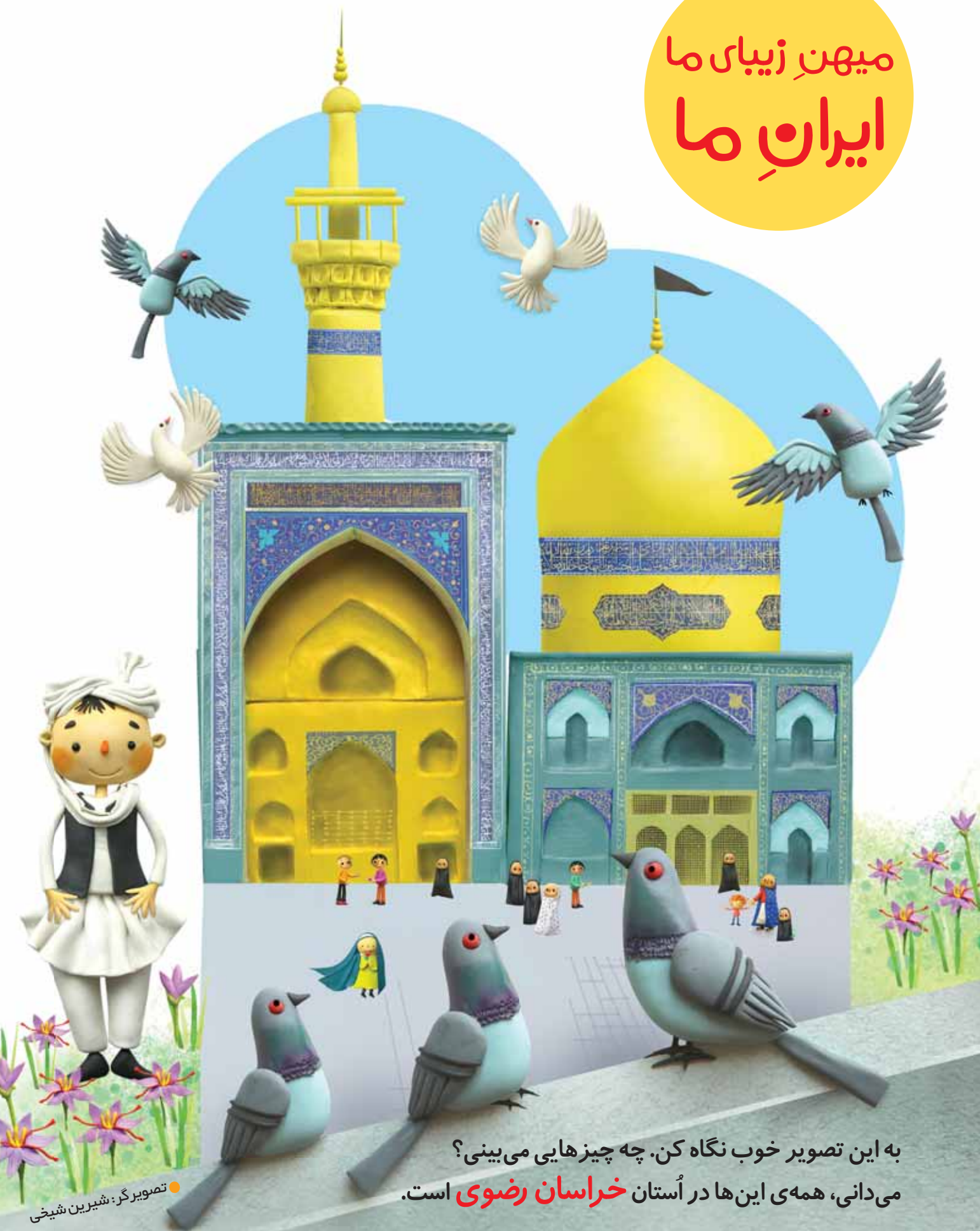


میچ و موج

طرح و اجرا: سلمان طاهری



میهنِ زیبای ما ایرانِ ما



به این تصویر خوب نگاه کن. چه چیزهایی می بینی؟
می دانی، همه ی این ها در اُستان **خراسان رضوی** است.

● تصویرگر: شیرین شیخی